



اخلاق و سیاست

دکتر رضا داوری اردکانی*

موجودی که نامش آدمی است، با تمییز خوب از بد و شایست از ناشایست آدمی شده است. این که قواعد و دستورهای زندگی خوب و شایسته از کجا آمده است، مطلب دیگری است. آدمی از زمانی که در زمین مقام کرده، همواره ملزم به رعایت قواعد و دستورالعمل‌هایی بوده است و این دستورالعمل‌ها هم از حیث مبدأ و منشأ و هم از حیث ضمانت اجرا متفاوت بوده‌اند. مردم قوانین و قواعد را وضع نکرده‌اند، بلکه وقتی به مرحله رشد رسیده‌اند دریافته‌اند که باید رفتار و گفتارشان تابع قواعد و در هر کاری حدودی را رعایت کنند. بعضی از این قواعد منشأ الهی و فوق بشری داشته و بعضی دیگر را قانون‌گذاران و دانایان اقوام تقریر و وضع کرده‌اند. قواعد و احکام دینی اگر اطاعت و اجرا نشود گناه است و گناهکار در آخرت معاقب خواهد بود. در کنار این دستورالعمل‌ها قواعد و قوانین دیگری هست که اگر طبق آنها عمل نشود شخص سرپیچی کننده و متخلف، مجرم شناخته می‌شود و به مجازات می‌رسد این‌ها قوانین حقوقی و حکومتی است.

علاوه بر این دو نوع قانون، قواعد دیگری هم وجود دارد که آدمی خود را مکلف به رعایت آنها می‌داند، اما عدم رعایت آن‌ها جزای اخروی، مؤاخذه و مجازات ندارد، بلکه رعایت و عدم رعایت این احکام و دستورالعمل‌ها نتایجی از قبیل رضایت و خرسندی خاطر، پشیمانی و اندوه خوردن را در پی دارد. منشأ این قوانین هم بدرستی معلوم نیست که کجاست. کانت می‌گفت: نیروی تکلیف در دل و درون ماست. اگر مقصود این است که تکلیف اخلاقی یک الزام خارجی نیست، ناگزیر باید سخن را تصدیق کرد، اما دل و درونی که جایگاه نیروی تکلیف است، چیست به خصوص که قواعد اخلاقی در

زمره مشهورات است و مردم آنها را جعل نمی‌کنند. تشخیص خوب و بد ظاهراً همیشه و در همه جا بوده است، ولی یک جامعه شناس ممکن است بگوید تعیین خوب‌ها و بد‌ها را جامعه بر عهده دارد؛ یعنی ما در میان خوب‌ها و بد‌ها و بایدها و نبایدها به دنیا می‌آییم. این درست است که اشخاص و افراد تعیین نمی‌کنند که چه چیزی خوب و چه چیز بد است، اما باید پاسخ گویی و مسئولیت اجرای فرمان‌ها یا سرپیچی از آنها را به عهده بگیرند. اگر مسئولیت در برابر خود باشد الزام، الزامی اخلاقی است.

پس از این مقدمه، اکنون بپرسیم که اخلاق و سیاست چه رابطه‌ای باهم دارند؟ به اشاره گفته شد که اختلاف این دو در چیست. سیاست که متعهد به تدبیر امور عمومی و برقراری و تأمین نظم مدینه و کشور است، شغل عامه مردم نیست، بلکه نخبگان معدودی که سیاست مدار خوانده می‌شوند به آن می‌پردازند، اما اخلاق و رعایت قواعد آن به گروه خاصی تعلق ندارد و عوام و خواص همه به نحوی تکلیف اخلاقی را احساس می‌کنند و کسی که خود را مکلف به فعل اخلاقی می‌داند و آن را انجام می‌دهد یا نمی‌دهد، به مصلحت عام و حتی به مصلحت خود کاری ندارد، او باید کاری را انجام دهد که خود را به ادای آن مکلف می‌داند. با این حال، نمی‌توان از قرابتی که میان احکام اخلاقی و بعضی قواعد سیاسی وجود دارد، به آسانی چشم پوشید و سیاست مدار را از پیروی دستورهای اخلاقی معاف دانست. سیاست ناظر به خیر عام است و امروزه حتی بدترین حاکمان، داعیه خدمت به کشور و مردم را دارند آیا خدمت به مردم و تأمین امنیت و آسایش آنان عمل خیر نیست و اگر خیری در آن باشد آن خیر را نباید و نمی‌توان اخلاقی دانست؟ می‌گویند که سیاست جدید به کلی مستقل از اخلاق است و این درست می‌باشد. اگر به قانون اساسی سیاست جهان متجدد یعنی اعلامیه حقوق بشر نظری بیفکنیم، می‌بینیم که برخی مواد اعلامیه حقوق بشر حداقل لحن اخلاقی دارد و مگر حفظ حرمت و رعایت حقوق بشر یک امر اخلاقی نیست و یکی از اصول اخلاقی کانت را به خاطر نمی‌آورد. اعلامیه حقوق بشر وقتی به تصویب مجمع ملی فرانسه و بعضی دیگر از مجالس سیاسی رسید و در نهایت، سازمان ملل آن را تفصیل داد و اجرای آن را ضمانت کرد صرفاً به یک مجموعه اصول سیاسی مبدل شد. بنابراین، یک حکم می‌تواند به یک اعتبار اخلاقی، و به اعتبار دیگر سیاسی باشد و اگر چنین است چگونه می‌توان ارتباط اخلاق و سیاست را انکار کرد. شاید اگر صورت‌های ارتباط اخلاق و سیاست را در نظر آوریم تا حدی روشن شود که اینها با هم چه اختلافی دارند و در کجا به هم می‌رسند.

اولین صورت ارتباط اخلاق و سیاست، در اعتقاد اکثر مردم ظاهر می‌شود که فکر می‌کنند سیاست‌مداران باید بهترین مردمان باشند و برای خیر مردم کار می‌کنند و در هر کاری که انجام

می‌دهند، وجدان و اخلاق را در نظر بگیرند. مردم حق دارند که بهترین مردمان را شایسته کار سیاست و حکومت بدانند و گاهی اتفاق می‌افتد که این بهترین‌ها در منصب‌های سیاسی قرار می‌گیرند و شاید در میان سیاستمداران همواره تعدادی هر چند اندک از این افراد وجود داشته باشند، اما مردان خوب که به سیاست می‌پردازند، ضرورتاً همه کارهای شان اخلاقی نیست و نمی‌توانند ملاک‌ها و میزان‌های اخلاقی را بر افعال و تصمیم‌های خود حاکم کنند. بدیهی‌ترین توجیه آن، این است که حفظ مصالح عمومی گاهی اقتضا می‌کند که سیاستمداران در انتخاب ابزار نیل به مقصود چندان پروا نداشته باشند. این نسبتی که میان اخلاق مقبول و سیاست موجود فرض می‌شود، رؤیا و آرزویی بیش نیست و کمتر متحقق می‌شود. این نگاه به رابطه سیاست و اخلاق، نگاه جامعه‌شناسان است.

نسبت دیگر را باید در آثار فیلسوفان سیاسی جست و جو کرد که از جمله می‌توان به افلاطون که بنیان‌گذار فلسفه سیاست است اشاره کرد، هر چند در این قبیل مباحث همواره باید ارسطو را در کنار افلاطون - نه در برابر او - دید. افلاطون و ارسطو اخلاق را از سیاست متمایز می‌دانستند و مدنی بودن (سیاسی بودن) را لازم ذات انسان تلقی می‌کردند. به اعتقاد آنان، غایت تعلیم و تربیت نیل به فضیلت است و تحقق فضیلت در مدینه ممکن بوده و غایت مدینه، سعادت می‌باشد و در تصورشان نمی‌گنجید که سعادت بی فضیلت تحقق یابد.

با توجه به این مطالب ظاهراً سیاست و اخلاق توأم‌اند و از هم جدا نمی‌شوند. آیا به راستی چنین است؟ آری و نه. این دو فیلسوف هرگز اغراض سیاست و تدابیر سیاستمداران را مستقل از اخلاق و فارغ از آن ندانستند، اما هیچ یک نمی‌گفتند که کار سیاست را باید به اخلاقی‌ترین فرد مدینه سپرد. افلاطون وقتی صفات فرد سیاسی را ذکر می‌کرد، اخلاقی بودن را هم در نظر می‌گیرد. اما همین که اخلاقی بودن یکی از اوصاف دوازده‌گانه رئیس مدینه است، دلالت بر این دارد که اخلاق و سیاست یکی نیستند، نه این که در برابر هم یا متباین باشند آیا سیاستمدار افلاطونی در هر تصمیمی که می‌گیرد و اقدامی که می‌کند باید اصول اخلاق را در نظر داشته باشد؟

افلاطون و ارسطو به این پرسش، پاسخ مثبت ندادند و ظاهراً هیچ فیلسوف سیاسی دیگری نیز نگفته که در جزئی‌ترین امور سیاست، دستورالعمل‌های اخلاقی را باید در نظر داشت. افلاطون وجود حاکم ظالم را به شرط این که قانون‌گذاران حکیم راهنمای او باشند، می‌پذیرد. او گاهی برای صلاح مدینه و تحقق غایت اخلاقی آن، از تدبیرهایی یاد می‌کند که غیر اخلاقی به شمار می‌روند. افلاطون دروغ مصلحت‌آمیز را با اطمینان خاطر توجیه کرده است. شاعران باید بگویند که عدالت با لذت، و بی‌عدالتی با درد توأم است. این تعلیم حتی اگر متضمن حقیقت نباشد، سودمند است و چون سودمند

است باید تعلیم شود؛ یعنی اگر لازم باشد حتی می‌توان مفهوم نادرستی از عدالت را به مردم مدینه القا کرد. اگر مردم در مورد عدالت در اشتباه و گمراهی باشند به نظر افلاطون، ساکنان بدی برای مدینه خوب افلاطونی نیستند. در این جا سخن اوگوستین را به یاد می‌آوریم:

عدالت دقیقاً اصل بنیادی ملک و پادشاهی نیست، بلکه بنیاد عدالت، بی‌عدالتی است. بنیاد اخلاق، غیر اخلاقی بودن است. بنیاد مشروعیت، نا مشروعی یا انقلاب است...

اگر در سلسله گفتارهایی که در مورد مرز اخلاق و سیاست در طی تاریخ گفته شده، نکته‌ای هم از متأخران و مثلاً از روسو بیاوریم و سه نقطه را به هم وصل کنیم، شاید به درک کمابیش روشنی از نسبت اخلاق و سیاست برسیم. افلاطون که سیاست‌اش عین حکمت و اخلاق بود، سیاست‌مداران را (لااقل در کتاب نوامیس) در قول و فعل از قید اخلاق آزاد می‌دانست. صاحب «مدینه خدا» هم بر آن بود که نظم مدینه‌ها بر اساس عدالت بنیاد نشده، بلکه عدالت را با نظم تعریف و توجیه کرده‌اند، اما روسو هر چند که می‌توان نطفه سخن‌اش را در آثار افلاطون جست و جو کرد، در حقیقت بنایی تازه گذاشت و گفت که اخلاق پس از قرار داد یعنی در جامعه سیاسی و با سیاست پدید می‌آید روسو بعد از ماکیاول و اسپینوزا آمده است. اگر ماکیاول و اسپینوزا سیاست را از اخلاق جدا کرده‌اند، آیا روسو آمده که دوباره این دو را به هم برساند یا به اصل مشترک شان باز گرداند؟

از این گفته‌ها نه جدایی سیاست از اخلاق را می‌توان نتیجه گرفت و نه مبتنی بودن یکی بر دیگری را؛ وجه مشترک همه این اقوال این است که پروای اخلاق همواره با تفکر سیاسی ملازم بوده است. شاید بتوان گفت که افلاطون و سنت اوگوستین دشواری تحقق سیاست اخلاقی را متذکر شده‌اند و روسو گفته است که اخلاق در جامعه مدنی و سیاسی پدید می‌آید و قوام می‌یابد. اکنون اگر صاحب‌نظران سیاسی از اخلاق سخن بگویند، مراد رعایت اصول سیاست مقبول خود آنهاست. اگر چنین نبود به نام اخلاق سوسیالیست و کمونیست همه اصول و قواعد مشهور اخلاقی مورد تجاوز قرار نمی‌گرفت و به همه انواع ظلم و تجاوز، نام عدل و رعایت صلاح مردمان داده نمی‌شد. روشنفکران لیبرال هم وقتی به اخلاق می‌رسند، اخلاق را عین لیبرالیسم معرفی می‌کنند و مصداق بی‌اخلاقی را در آرا و آثار نقادان و خرده‌گیران تجدید می‌بینند و حتی چه بسا آنان را به خیانت نیز متهم کنند و گاهی هم اندرز می‌دهند که سیاست‌مداران باید از آلام و رنج‌های مردمان بکاهند. این هر دو تلقی از اخلاق، در سایه سیاست قرار دارد. آیا طی دو هزار و پانصد سال اخیر رشته‌ای هست که افلاطون، سنت اوگوستین، روسو و فلسفه سیاسی معاصر را به هم متصل سازد؟

۱. لئو اشتراوس، فلسفه سیاسی چیست؟، ترجمه دکتر فرهنگ رجایی، (انتشارات علمی - فرهنگی) ۱۳۷۳، ص ۲۷۵.

ظاهراً بنای جدایی سیاست از اخلاق را متفکری گذاشته که خود آموزگار سیاست اخلاقی بود. نویسنده «مدینه خدا» هم از مشکل افلاطونی نجات پیدا نکرد تا این که سرانجام، اخلاق و سیاست در اندیشه ماکیاول، هابز و اسپینوزا به صراحت از هم جدا شدند. اگر در این اواخر اخلاق در سایه سیاست جایی نیافت، برای این بود که در خدمت سیاست قرار گیرد. به نظر می‌رسد سابقه این امر را هم باید در مدینه افلاطون جست. در این جا فرد و اخلاق او تابع مدینه و سیاست حاکمان مدینه است. گفتنی است جهان کنونی از عالم افلاطونی بسیار دور می‌باشد. چیزی که در تفکر افلاطون اتفافی و عرضی می‌نمود، در جهان کنونی به امری اساسی و بنیادی مبدل شده است. من نمی‌خواهم بگویم که جدا شدن سیاست از اخلاق تعلیم افلاطونی است، اما چیزی که در عصر جدید و در تفکر ماکیاول، اسپینوزا، هابز، کانت و... محقق شده است، گاهی در تفکر افلاطون و ارسطو سر از روزنی بیرون می‌آورده و شاید وقت آن دو فیلسوف را مشوش می‌کرده است.